

## بیست و هشت تاریخ ابن خلدون

- ۹۴۴ وفات قایماز
- ۹۴۵ فتنه صاحب خوزستان
- ۹۴۵ کشته شدن وزیر
- ۹۴۷ خلافت الناصر لیدن الله
- ۹۴۷ وفات المستضیء بامر الله و خلافت الناصر لیدن الله
- ۹۴۸ ویران ساختن دارالسلطنه در بغداد و انقراض ملوک سلجوقی
- ۹۴۹ استیلای ناصر بر نواحی
- ۹۴۹ تاراج کردن عرب بصره را
- ۹۴۹ استیلای الناصر بر خوزستان و اصفهان و ری و همدان
- ۹۵۲ عزل نصیرالدین وزیر
- ۹۵۳ عصیان سنجر در خوزستان
- استیلای منکلی بر بلاد جبل و اصفهان و فرار ایدغمش، سپس قتل او، و قتل منکلی و
- ۹۵۴ امارت اغلش
- ۹۵۵ امارت فرزندزادگان الناصر بر خوزستان
- ۹۵۵ استیلای خوارزمشاه بر بلاد جبل
- ۹۵۶ راندن بنی معروف از بطایح و کشتار آنان
- ۹۵۶ ظهور تتر
- ۹۵۸ خلافت الظاهر بامر الله
- ۹۵۸ وفات الناصر و خلافت الظاهر بامر الله پسر او
- ۹۵۸ وفات الظاهر بامر الله و خلافت پسرش المستنصر بالله
- ۹۶۰ خلافت المستنصر بالله
- ۹۶۱ خلافت المستعصم بالله
- ۹۶۱ وفات المستنصر و خلافت المستعصم، آخرین خلفای بنی عباس در بغداد
- خبر از خلفای عباسی که پس از انقراض خلافت بغداد در مصر خلافت کردند و آغاز و
- ۹۶۳ انجام کارهای آنان

## دولت بنی‌امیه

### خلافت معاویه

فرزندان عبدمناف در میان قریش هم به عدد بیش بودند و هم به حسب و شرف. چنان‌که هیچ یک از دیگر بطون قریش به پایه آنان نمی‌رسید. این بطن را دو فخذ بود: بنی‌امیه و بنی‌هاشم. این دو به عبدمناف پیوند داشتند و بدو منتسب بودند. قریش بدین امر اذعان داشت و خواهان ریاست آنان بر خود بود. اما بنی‌امیه به شمار از بنی‌هاشم بیش بودند و این خود مسلم است که پیروزی در جنگ‌ها به فراوانی مردان رزم است. چنان‌که شاعر گوید: «وانما العزة للکائر».

بنی‌امیه را پیش از اسلام نام و آوازی بود، که به حرب بن‌امیه می‌کشید. و حرب بن‌امیه در نبرد فجار رئیس ایشان بود.

اهل اخبار گفته‌اند: قریش روزی در هم افتادند؛ و حرب بن‌امیه تکیه به دیوار کعبه داده بود. چندتن از جوانان نزد او دویدند و ندا دادند که ای عمو، قوم خود را دریاب. او برخاست و در حالی که از ارش بر زمین کشیده می‌شد بر بلندی ایستاد چنان‌که مشرف بر آنان بود. آن‌گاه گوشه‌ای از جامه خود را برافراشت و آنان را به سوی خود خواند. با آنکه تنور جنگ گرم گشته بود، دو گروه دست از جنگ برداشتند و به جانب او روان شدند.

چون اسلام آمد و مردم حیران امر نبوت و وحی و نزول ملائکه و وقوع خوارق عادات شده بودند، عصبیت چه در میان مسلمانان و چه کافران به فراموشی سپرده شد. زیرا اسلام مسلمانان را از سنت‌های جاهلی منع کرده بود و در حدیث آمده است که: خداوند باد بروت و بر خود بالیدن‌های زمان جاهلیت را از شما دور ساخته است. زیرا ما و شما هر دو فرزندان آدم هستیم و آدم از خاک آفریده شده است. و اما کافران را پیدایش اسلام که خود امری عظیم بود، به خود مشغول داشت و دیگر از عصبیت یاد نکردند. از این رو چون اسلام میان بنی‌امیه و بنی‌هاشم جدایی افکند، این جدایی به همان محصور

داشتن بنی هاشم در شعب منحصر شد نه چیز دیگر و چون عصبیت‌ها رو به فراموشی نهاده بود، فتنه دیگری برنخاست، تا آن‌گاه که هجرت پیش آمد و جهاد آغاز شد. در آن احوال جز عصبیت طبیعی که از آدمی جدایی ناپذیر است، عصبیتی دیگر باقی نماند. مراد از عصبیت طبیعی، میل آدمی است به غلبه بر هم‌نوع و همسایه در قتل و دشمنی با او، و این عصبیت را هیچ چیز از میان نمی‌برد و نه تنها ممنوع نیست که مطلوب است و نافع چه در جهاد و چه در دعوت به دین. نمی‌بینی که صفوان بن امیه در روز حنین بدان هنگام که مسلمانان پیروز شدند و او هنوز مشرک بود و پیامبر به او مهلت داده بود که اسلام آورد چه گفت! برادرش به او گفت: آن سحر امروز باطل نمی‌شود؟ صفوان گفت: خدا دهانت را خرد کند، خاموش باش، که مرا مردی از قریش در تعهد گیرد بهتر از آن است که مردی از هوازن چنین کند.

شرف و حسب بنی عبد مناف همواره در بنی عبد شمس و بنی هاشم بود. چون ابوطالب وفات کرد و فرزندانش با رسول خدا (ص) مهاجرت کردند و حمزه نیز مهاجرت کرد و عباس و بسیاری از بنی عبدالمطلب نیز در راه هجرت قدم نهادند، سرزمین مکه از بنی هاشم تهی شد و کار بنی امیه در سروری بر قریش بالا گرفت و چون برخی از مشایخ بنی عبد شمس، مانند عثبته بن ربیع و عثبته بن ابی معیط و جز ایشان در بدر کشته شدند، ابوسفیان بی هیچ رقیبی ریاست بر قریش را به عهده گرفت و در جنگ‌هایی چون اُحُد و احزاب سردار آن قوم بود.

چون فتح مکه پیش آمد، در آن شب - چنان‌که معروف است - عباس در باب دوست خود ابوسفیان با پیامبر (ص) سخن گفت. و گفت: ای رسول خدا، ابوسفیان مردی است که مفاخرت را دوست دارد کاری کن که آوازه‌ای یابد. پیامبر (ص) گفت: هر کس به خانه ابوسفیان پناه برد، در امان است.

آن‌گاه رسول خدا، پس از آنکه بر قریش در آن روز پیروزی یافت بر آنان منت نهاد و گفت: بروید، شما آزاد شدگانید. قریش اسلام آوردند. مشایخ قریش از آن پس به ابوبکر شکایت بردند، زیرا احساس می‌کردند که در مرتبت فروتر از مهاجران نخستین هستند. اینک جبران این نقص را می‌طلبیدند. ابوبکر از آنان پوزش خواست و گفت: با شرکت خود در جهاد خویشتن را به مرتبت دیگر برادرانتان برسانید. پس آنان را به نبرد اهل رده روان فرمود. آنان نیز وظیفه خود را در دفاع از اسلام و به‌راه آوردن اعراب از هرگونه کژی

## دولت بنی‌امیه ۳

و انحراف، نیکو به جای آوردند. چون عمر به خلافت رسید بنی‌امیه را به شام روانه کرد و آنان را به غزای شام ترغیب نمود. بیش‌ترشان به آن دیار رخت کشیدند. یزید بن ابی‌سفیان را حکومت شام داد و مدت حکومت او به درازا کشید تا سال ۱۸ هجری در طاعون عمواس هلاک گردید. آنگاه برادرش معاویه را به جای او فرستاد. عثمان نیز پس از عمر، او را در همان مقام ابقا کرد و چنان شد که ریاست اینان در عصر اسلامی به ریاستشان به دوران پیش از فتح مکه پیوست، یعنی دورانی که بنی‌هاشم به مسأله نبوت سرگرم بودند و دنیا را از نظر افکنده و به جای آن شرف سرفرازی به وحی و شرف قرب خداوند را به وسیله یاری پیامبرش برگزیده بودند. پس مردم همواره ریاست دنیوی را برای بنی‌امیه می‌شناختند. بنگر که حَنْظَلَةُ بن ربیع کاتب، به محمد بن ابی‌بکر چه می‌گوید که: این امر خلافت اگر بر مدار غلبه قومی بر قوم دیگر بگردد، بنی‌عبد مناف بر تو پیروز می‌شوند.

چون عثمان هلاک شد و مردم گرد علی را گرفتند، سپاه او افزون‌تر از سپاه معاویه بود زیرا هم عنوان خلافت را داشت و هم بر معاویه فضیلت داشت، اما افراد او، بیش‌تر از قبایل ربیعه و یمن و جز آنان بودند و حال آنکه، سپاه شام از قریش بودند و صاحب شوکت و سطوت مضر. اینان از آغاز فتح به شام رفته بودند، بنابراین از آن عصبیت برخوردار بودند. از این گذشته با خروج خوارج، جناح علی شکست برداشت و علی مجبور شد به آنان پردازد. تا آن‌گاه که معاویه قدرت را به دست گرفت و حسن خود را از خلافت خلع کرد و همگان بر بیعت با او متفق شدند.

در نیمه سال چهل و یکم هجری که مردم شأن نبوت و خواری را به فراموشی سپرده بودند و بار دیگر به عصبیت‌ها بازگشته بودند، بنی‌امیه بر مضر و دیگر اعراب پیروزی یافتند و معاویه در این ایام، بزرگ بنی‌امیه بود. از سوی دیگر در خلافت شریک و رقیبی برای خود نمی‌شناخت، این بود که جای پای محکم کرد، حتی در سرزمین مصر ارکان دولت خود را استواری بخشید و مدت بیست سال زمام سلطنت و خلافت را از دست فرونگذاشت و با انفاق بضاعت سیاست، که هیچ‌کس از فرزندان فاطمه و بنی‌هاشم و آل زبیر و امثال آنان بیش‌تر از او از آن سرمایه برخوردار نبودند و جلب سران عرب و اعیان مضر، به چشم‌پوشی از خطا و صبر بر آزار و تحمل امور ناپسندی که از آنان سر می‌زد، بر کار سوار گردید. به‌خصوص در بردباری و تحمل به پایه‌ای بود که هیچ‌کس بدان پایه

نرسیده بود. چنان‌که گویند: روزی با عدی بن حاتم مزاح می‌کرد، سخن به علی کشیده شد، عدی گفت: به خدا سوگند دل‌هایی که لبریز از کینه تو بودند، هنوز در سینه‌های ما می‌تپند و شمشیرهایی که با آنها به خاطر علی با تو می‌جنگیدیم هنوز بر دوش‌های ما جای دارند. اگر از روی بدخواهی یک وجب به ما نزدیک شوی، یک گز به تو نزدیک خواهیم شد. و هر آینه بریدن گلو و تنگ شدن نفس در سینه، برای ما آسان‌تر از آن است که کسی در باب علی سخن از روی بی‌ادبی گوید. معاویه گفت: این‌ها سخنانی به حق است، آنها را بنویسید. پس بار دیگر به ملاحظت رو به او کرد و به گفتگو پرداخت. اخبار معاویه در بردباری او، بسیار است.

#### فرستادن معاویه عمال خود را به اطراف

چون معاویه در عام‌الجماعه بر سریر خلافت استقرار یافت، عمال خود را به شهرها فرستاد: مغیره بن شعبه را بر کوفه منصوب کرد. بعضی گویند که او نخست، عبدالله بن عمرو بن العاص را حکومت کوفه داد ولی مغیره نزد او آمد و چنین اندرز داد که عمرو خود، در مصر است و پسرش در کوفه و توگویی میان دندان‌های شیر قرار گرفته‌ای. این بود که معاویه او را عزل کرد و مغیره را به جای او فرستاد. چون این خبر به عمرو رسید، نزد معاویه آمد و گفت: مغیره بیت‌المال را برمی‌گیرد و تو را یارای بازپس گرفتن آن نیست. کسی را به حکومت کوفه بفرست که از تو بترسد. این بود که معاویه مغیره را بر نماز گماشت و بیت‌المال را به دیگری سپرد و مسند قضا را به شریح قاضی داد.

چون مغیره امارت کوفه یافت کثیرین شهاب را حکومت ری داد. زیاد که نیز بعد از مغیره به کوفه آمد کثیر را در مقام خود باقی نهاد. کثیر با مردم دیلم نبرد کرد. همچنین بسربن ابی‌ارطاة<sup>۱</sup> را فرمانروایی بصره داد. پیش از او حمران بن ابان<sup>۲</sup> به هنگام صلح امام حسن با معاویه بر آنجا پنجه افکنده بود. مغیره بسر را به بصره فرستاد، او برای مردم سخن گفت و زبان به بدگویی از علی گشود. آن‌گاه گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم اگر آنچه گفتم راست بود، یکی مرا تصدیق کند و اگر دروغ بود یکی مرا تکذیب کند. ابوبکره گفت: خدا می‌داند که تو را دروغگویی بیش نمی‌دانیم. بسر فرمان داد، تا او را

۱. بسربن ارطاق

۲. زید

خفه کنند. ابولؤلؤة الصَّبَّی خود را بر روی او افکند و برهاندیش.

حکومت فارس که از اعمال بصره بود به دست زیاد بن ابیه بود. معاویه نزد او کس فرستاد و از او خواست تا اموال را نزد او فرستد. زیاد در جواب نوشت که چیزی نزد او نمانده است. قسمتی را در راه خودش صرف کرده و قسمتی را برای پیش‌آمد حوادث اندوخته است و قسمتی را هم برای امیرالمؤمنین علی رحمه‌الله فرستاده است. معاویه نامه نوشت و او را فراخواند، تا در آن کار بنگردد. زیاد از آمدن سر برتافت. چون بسر بن ابی‌ارطاة حکومت بصره یافت، فرزندان زیاد را چون، عییدالله<sup>۱</sup> و عبدالرحمان و عبَّاد نزد خود گرد آورد و به زیاد نوشت که اگر نیاید فرزندان او را خواهد کشت. زیاد باز هم از آمدن امتناع کرد و بسر آهنگ قتل آنان نمود. ابوبکره که برادر مادری زیاد بود، نزد او آمد و گفت: تو اینان را بی‌هیچ گناهی گرفته‌ای و حال آن که حسن و معاویه بر این مصالحه کرده‌اند که اصحاب علی در همه جا آزاد باشند. بسر او را مهلت داد تا از معاویه نامه بیاورد. ابوبکره نزد معاویه رفت و گفت: مردم با تو بیعت نکرده‌اند که کودکان را بکشی و حال آنکه بسر می‌خواهد فرزندان زیاد را به قتل آورد. معاویه نامه نوشت که از آنان دست بدارد و آزادشان سازد. ابوبکره در آخرین روز مهلت به بصره رسید، در حالی که به کشتنشان بیش از یک ساعت باقی نمانده بود و آنان را دست‌بسته برای کشتن حاضر آورده بودند. نامه بداد و از مرگ برهاندیشان.

پس معاویه بسر بن ابی‌ارطاة<sup>۲</sup> را از حکومت بصره عزل کرد. می‌خواست عثبة بن ابی‌سفیان را به بصره فرستد. ابن‌عامر گفت: مرا در بصره اموالی و ودایعی است، اگر مرا به بصره نفرستی، همه آن اموال و ودایع از میان خواهند رفت. این بود که معاویه او را به بصره فرستاد و خراسان و سجستان را نیز به قلمرو او در افزود. عبدالله بن عامر در سال چهل و یک هجری به بصره آمد و قیس بن الهیثم السُّلمی را به خراسان فرستاد. مردم بلخ و بادغیس و هرات و پوشنج<sup>۳</sup> سر به طغیان برداشته بودند. قیس بن الهیثم آنان را به محاصره افکند تا خواستار صلح شدند و سر به فرمان آوردند. بعضی گویند که ربیع بن زیاد – چنان‌که خواهیم گفت – در سال پنجاه و یک با آنان صلح کرد. معاویه در سال ۴۲، مروان بن الحکم را حکومت مدینه داد و خالد بن العاص بن هشام

۲. بسر بن ارطاق

۱. عبدالله

۳. پوشنج

را حکومت مکه و مروان، امر قضا را به عبدالله بن الحارث بن توفل سپرد. مروان در سال ۴۹، از حکومت مدینه معزول شد و سعید ابن العاص به جای او آمد. مروان هشت سال فرمانروای مدینه بود. سعید بن العاص، عبدالله بن الحارث را از قضای مدینه عزل کرد و ابوسلمه بن عبدالرحمان را به جای او گماشت. معاویه در سال ۵۴، سعید را عزل کرد و بار دیگر مروان را به حکومت مدینه فرستاد.

### آمدن زیاد نزد معاویه

پس از شهادت علی، زیاد در فارس موضع گرفت و از اطاعت معاویه سر باز زد. اموال در بصره در دست برادرزاده او عبدالرحمان بن ابی بکره بود. بعضی به معاویه خبر دادند که زیاد اموال خود را به عبدالرحمان سپرده است. معاویه نزد مغیره به کوفه کس فرستاد و از او خواست تا در این کار بنگرد. مغیره، عبدالرحمان را احضار کرد و گفت: اگر پدرت در حق من بد کرده عمت از نیکی دریغ ننموده است. آن‌گاه نزد معاویه عذری نیکو آورد. مغیره نزد معاویه رفت و گفت که از بودن زیاد در فارس بیمناک است. او داهیة عرب است. اموال فارس را نیز در اختیار دارد، مباد با مردی از اهل بیت بیعت کند و از آن فتنه‌ای زاید. پس اجازت خواست تا نزد زیاد رود و او را به لطف و مدارا به راه وفاق آورد. آن‌گاه نزد زیاد رفت و گفت که معاویه مرا نزد تو فرستاده است. حسن نیز با او بیعت کرده و اینک جز او کسی نمانده است. به فکر خود باش، پیش از آنکه معاویه از تو بی‌نیاز گردد. گفت مرا راه‌نمای که گفته‌اند: المستشار مؤتمن. مغیره گفت صلاح در آن می‌دانم که نزد او روی و با او هم‌پیمان گردی. معاویه نیز برای او امان‌نامه نوشت و زیاد از فارس بیرون آمد و نزد معاویه رفت. منحاب بن راشد<sup>۲</sup> الضبیبی و حارثه بن بدر الغدانی نیز با او بودند. عبدالله بن خازم<sup>۳</sup> با جماعتی راه بر او بگرفت. او را عبدالله بن عامر فرستاده بود تا زیاد را نزد او ببرد. چون امان‌نامه را دید دست از او برداشت و زیاد نزد معاویه رفت. معاویه از اموال فارس بازخواست کرد. زیاد گفت: فلان مقدار از آن را خرج کرده و فلان مقدار نزد علی فرستاده و باقی را نیز برای امور مسلمانان اندوخته است. معاویه گفته او را تصدیق کرد و آنچه را نزد او مانده بود، بستد. معاویه او را گفت: می‌ترسم در این باب

۲. رابدين

۱. سعد

۳. حازم

مکر کرده باشی، تو به هر مقدار که خواهی با من مصالحه کن، گویند: به دو هزارهزار (= دو میلیون) درهم صلح کرد و آن مبلغ را نزد او فرستاد. و از او اجازت خواست که در کوفه بماند، معاویه به او اجازت داد. مغیره نیز او را اکرام می‌کرد. معاویه به او نوشت که زیاد و حُجْر بن عَدِيٍّ و سلیمان بن صُرْد و شَبَثُ ابنِ رَبِيعی و ابن الكَوَّاء و عمرو بن الحَمِيق<sup>۲</sup> را ملزم کند که به نماز جماعت حاضر آیند. و آنان در نماز حاضر آمدند.

### عمال ابن عامر بر ثغور

چون ابن عامر بر بصره حکومت یافت، عبدالرحمان بن سَمْرَه را به حکومت سجستان فرستاد. او نیز به سجستان رفت. عباد بن الحُصَيْن را رئیس شرطه قرار داد و از اشراف، عمرو<sup>۳</sup> بن عبيدالله بن معمر و دیگران با او بودند. مردم آن بلاد کافر شده بودند و او بار دیگر شهرها را یکی پس از دیگری بگشود تا به کابل رسید. آنجا را چند ماه در حصار گرفت و منجنیق‌ها نصب نمود تا در باروی شهر سوراخی پدید آمد و مشرکان بستن آن را نتوانستند. عبدالرحمان بن سمره شب را در همان جای درنگ کرد و تا بامداد مردم شهر را زیر ضربه گرفت. بامداد مردم به جنگ بیرون آمدند ولی از مسلمانان شکست خوردند و مسلمانان به شهر درآمدند.

آن‌گاه آهنگ بست<sup>۴</sup> کرد آنجا را نیز به جنگ بگرفت و روانه خشک<sup>۵</sup> شد، مردم آنجا با او صلح کردند، از آنجا به رنج رفت مردم رنج جنگ را در ایستادند و مغلوب شدند. از آنجا به زابلستان راند و آن همان غزنه و اعمال آن است. آنجا را نیز بگشود و به کابل بازگشت. مردم کابل، پیمانی را که بسته بودند، شکسته بودند. بار دیگر آنجا را فتح کرد. عبدالله بن عامر عبدالله بن سوارالعبدی را بر ثغر هند فرمانروایی داد. بعضی گویند که معاویه او را از جانب خود حکومت آن دیار داد. او به قیقان<sup>۶</sup> حمله آورد و غنائم بسیار حاصل نمود و نزد معاویه فرستاد. چند اسب نیز از اسب‌های آن سرزمین بدو هدیه داد. و باز به نبرد آنان بازگشت. مردم آنجا از ترکان مدد خواستند و او را کشتند. عبدالله بن سوار سرداری کریم بود. گویند: در لشکرگاه او، از سپاهیان کس آتش نمی‌افروخت. شبی

۲. ابن‌الحمیق

۴. نسف

۶. تیمان

۱. سیف

۳. عمر

۵. خشک



آتشی دید از سبب آن پرسید. گفتند: زنی است زائیده برای او حلوی خبیص می‌پزند. فرمان داد سه روز همه لشکریان را حلوی خبیص دادند.

قیس بن الهیثم عامل خراسان، در امر ارسال خراج و هدایا غفلتی کرده بود از این رو او را عزل کرد و عبدالله بن خازم<sup>۱</sup> را به جای او گماشت. قیس بیمناک شد و خود نزد ابن عامر آمد. ابن عامر بر او پرخاش کرد که ثغور را رها کرده تا تباه شوند و به جای او مردی از یشکر و به روایتی اسلم بن زُرعة الکیلایی را فرستاد، پس از آن عبدالله بن خازم را. و گویند که: ابن خازم، عبدالله بن عامر را گفت: قیس را به خراسان مگمار، او مردی ناتوان است، می‌ترسم جنگی پیش آید و او بگریزد و خراسان از دست برود. برای من فرمانی بنویس تا اگر در برابر دشمن ناتوانی نمود من به جای او باشم. او نیز فرمانی نوشت و به او داد. در این حال در خراسان کسی از طخارستان سر به مخالفت برداشت. ابن خازم گفت: قدری درنگ کند تا مردم گرد آیند، چون اندکی برفت، فرمان بیرون آورد و به فرماندهی پرداخت و دشمن را بشکست. چون این خبر پراکنده شد یاران قیس خشمگین شدند و گفتند که: به او خدعه کرده‌ای و به معاویه شکایت بردند. معاویه او را فراخواند. او از کرده خویش عذر خواست. معاویه عذر او بپذیرفت و گفت: باید که بر سر جمع نیز عذربخواهی و او چنین کرد.

در سال ۴۳، عمرو بن العاص در مصر بمرد و معاویه، عبدالله پسرش را به جای او گماشت.

### عزل عبدالله بن عامر

ابن عامر مردی بردبار بود و نرمخوی. از این رو بر مردم نادان و ماجراجوی سخت نمی‌گرفت. پس فساد در بصره راه یافت. زیاد او را گفت: شمشیرت را برهنه ساز. گفت: نه چنین است که خداوند مردم را با فساد من به صلاح آورد. سپس جماعتی را از بصره نزد معاویه فرستاد. جماعت بصره با جماعتی که از کوفه آمده بودند با یکدیگر، نزد معاویه حاضر آمدند. در وفد کوفه مردی بود به نام عبدالله بن ابی اوفی الیشکری معروف به ابن الکواء. چون معاویه از اوضاع شهرها پرسید، ابن الکواء از ناتوانی ابن عامر در اداره حوزة فرمانروایی اش سخن گفت. معاویه گفت: با آنکه مردم بصره، خود حضور دارند تو

علیه آنان سخن می‌گویی. چون این خبر به ابن عامر رسید، خشمگین شد و یکی از دشمنان ابن‌الکواء، یعنی عبدالله بن ابی‌شیخ الیشکری را حکومت خراسان داد. بعضی گویند: طقیل بن عوف الیشکری. ابن‌الکواء که این خبر شنید به مسخره گفت: به خاطر عداوت با من هر یشکری را به حکومت می‌گمارد. در این احوال معاویه عبدالله بن عامر را فراخواند. ابن عامر نزد او رفت و سه روز بماند. چون معاویه خواست با او وداع کند، گفت: سه چیز از تو خواهم بگویی پذیرفتم. گفت: مقامی را که به تو داده‌ام، به من بازگردان و خشمگین مشو، و مالی را که در عرفه و خانه‌هایی را که در مکه داری، به من ببخش. ابن عامر گفت چنین کردم. معاویه گفت: سوم آن که میان ما خویشاوندی افتد. ابن عامر گفت: پذیرفتم. اینک مرا نیز از تو سه خواهش است بگو می‌پذیرم. معاویه گفت: می‌پذیرم. مالی را که در عرفه دارم به من بازگردانی، از عاملان من حساب نکشی و دخترت هند را به من دهی. معاویه گفت: پذیرفتم. بعضی گویند: معاویه او را مخیر کرد که او را به محاسبه کشید و بار دیگر به فرمانروایی بصره گمارد یا معزولش کند و دست از او بدارد. گویند او دومی را پذیرفت. پس معاویه او را عزل کرد و حارث بن عبدالله الازدی را به جای او فرستاد.

#### استلحاق<sup>۱</sup> زیاد

سمیه، مادر زیاد، کنیز حارث بن کلمده<sup>۲</sup> طیب عرب بود. از او ابوبکره را به دنیا آورد. آن‌گاه او را به یکی از غلامان خود داد و از او زیاد را آورد. ابوسفیان گاهی برای برخی امور خود به طایف می‌رفت. در آنجا به شیوه‌ای از نکاح که در آن روزگار جاهلی مرسوم بود، با سمیه درآمیخت و این زیاد به دنیا آمد و سمیه او را به ابوسفیان نسبت داد و ابوسفیان نیز بدو اقرار کرد ولی این نسبت در خفا بود. چون زیاد بالیده شد و آثار نجابت در او پدید آمد، ابوموسی‌الاشعری او را کاتب خود ساخت، ابوموسی در بصره بود. عمر نیز او را به کاری گمارد، زیاد به نیکوترین وجهی به انجامش رسانید. چون به نزد او بازگشت عمر او را بستود. عمرو بن العاص که حاضر بود، گفت: به خدا سوگند اگر این جوان پدرش از قریش بود، همه عرب را به چوب خود می‌راند. ابوسفیان به گونه‌ای که علی می‌شنید گفت: به خدا سوگند من پدرش را می‌شناسم و می‌دانم چه کسی او را

۱. استخلاف

۲. کنده

در رحم مادرش جای داده است. علی او را گفت: خاموش باش که اگر عمر، این سخن را از تو بشنود بر فور او را به تو بندد. چون علی به خلافت رسید، زیاد را حکومت فارس داد. او فارس را در ضبط آورد. معاویه نامه‌ای تهدید آمیز به او نوشت و به کنایه گفت که: او فرزند ابوسفیان است. زیاد برای مردم سخن گفت. و گفت: شگفتا از معاویه که مرا تهدید می‌کند و حال آنکه پسر عم رسول و مهاجرین و انصار میان من و او حایل می‌باشند. چون علی این خبر بشنید، برای او نوشت که من تو را حکومت داده‌ام و می‌بینم که شایسته آن هستی. از زبان ابوسفیان سخنی جست که جز آرزوی باطل و دروغ بستن بر خود هیچ نبود و این سخن نه موجب میراث می‌شود نه نسب، و معاویه را رسم بر این است که آدمی را از هر سواز چپ و راست و پشت سرو پیش رو، مورد حمله قرار می‌دهد. پس حذر کن و حذر کن. والسلام.

چون علی وفات کرد و زیاد با معاویه مصالحه نمود، مَصْقَلَةَ بن هُبَيْرَةَ الثیبی را واداشت تا به معاویه بگوید که زیاد می‌گوید که: فرزند ابوسفیان است. مَصْقَلَةَ نیز چنین کرد. معاویه دریافت که زیاد، مایل است که خود را به ابوسفیان نسبت کند. این بود که شاهدان خواست. جمعی از رجال بصره بدان شهادت دادند. معاویه نیز او را به فرزندی ابوسفیان پذیرفت. اما بیش‌تر شیعیان علی این کار را انکار می‌کنند و حتی در باب برادر دیگر معاویه، یعنی ابوبکره نیز تردید می‌نمایند.

زیاد روزی به عایشه نامه نوشت و چنین آغاز کرد: «از زیاد بن ابوسفیان». و قصدش آن بود که عایشه نیز چنان پاسخ گوید تا او را حجتی باشد. عایشه در پاسخ او نوشت: «از عایشه، ام‌المؤمنین به فرزندش زیاد».

عبدالله بن عامر زیاد را دشمن می‌داشت. روزی به یکی از اصحاب خود از عبدالقیس گفت: پسر سُمیه کارهای مرا زشت می‌شمارد و متعرض عمال من می‌شود، من می‌توانم جماعتی از قریش را گرد آورم که سوگند خورند که ابوسفیان سمیه را ندیده است. زیاد از این سخن خبر یافت و معاویه را از آن آگاه کرد. معاویه حاجب خود را گفت که چون ابن عامر آید، او را براند. ابن عامر شکایت به یزید برد. یزید سوار شد و با او نزد معاویه آمد چون معاویه او را دید از جای خود برخاست و به خانه رفت. یزید گفت: بنشین تا بازگردد. چون بیرون آمد، از او پرسید که تو چنین گفته‌ای؟ ابن عامر گفت که قصد تحقیر زیاد را نداشته‌ام، حقیقت امری را می‌دانستم و آن را در جای خود ادا کردم.

پس ابن عامر برخاست و بیرون آمد و زیاد را خشنود ساخت تا معاویه نیز از او خشنود گردید.

### حکومت زیاد بر بصره

زیاد بعد از صلح با معاویه و استلحاق، به کوفه فرود آمد و همچنان چشم به راه فرمان حکومت بود و این امر بر مُغیره گران می‌آمد. این بود که از معاویه خواست که او را از حکومت کوفه معاف دارد، معاویه استعفایش را نپذیرفت. گویند که زیاد به شام رفت، در این احوال، معاویه حارث بن عبدالله الازدی را از بصره عزل کرد و زیاد را به جای او فرستاد. این واقعه در سال ۴۵ هجری اتفاق افتاد. آن‌گاه خراسان و سجستان، پس از آن سند و بحرین و عمان را به قلمرو او در پیوست. زیاد به بصره آمد و آن خطبه را که به خطبه بتره معروف است، بر سر جمع ایراد کرد. از آن سبب آن را بتره نامیدند که به حمد و ثنای خداوند آغاز نمی‌شود. زیاد در این خطبه آنان را از شیوه‌ای که در پیش گرفته بودند، چون فرو رفتن در شهوات و ارتکاب فسوق و گمراهی و لجام گسیختگی سفها در تجاوز به عرض و حرمت مردم و انجام اعمال جنایت‌آمیز، بر حذر داشت و در این باب سخن را به درازا کشانید و گفت که: باید مطیع و متقاد فرمانروایان خود باشند و برای شما سه کار می‌کنم، یکی آنکه از هیچ حاجتمندی روی نمی‌پوشانم اگر چه شب هنگام بیاید و باب عطا و رزق بر کسی نخواهم بست و فرستادگانی را که برای عرض شکایت می‌فرستید نخواهم راند. چون سخنش به پایان آمد عبدالله بن الاهم<sup>۱</sup> برخاست و گفت: که تو مردی هستی بهره‌ور از حکمت و سخنوری. گفت: دروغ می‌گویی این داوود پیامبر بود.

پس عبدالله بن حصن<sup>۲</sup> را ریاست شرطه داد و او را فرمان داد که مردم را از آمد و شد در شب هنگام منع کند و در خطبه گفته بود که هر کس را شب هنگام بگیرند و بیاورند، خونش ریخته خواهد شد، نیز فرمان داد که نماز عشا را به تأخیر اندازند و پس از عشا، کسی سوره بقره را بخواند، آن‌گاه آن قدر مهلت دهند که شخصی بتواند تا دورترین نقطه بصره رود. از این پس صاحب شرطه بیرون می‌آمد و هر کس را در کوچه می‌یافت، می‌کشت.

۱. الاهم

۲. حصین

زیاد نخستین کسی بود که پایه‌های قدرت و حکومت را استواری بخشید. شمشیرش را کشیده می‌داشت و مردم را به مجرد سوءظن دستگیر می‌کرد و معاقبت می‌نمود. جماعت سفیهان که مردم را می‌آزردند سخت از او بیمناک شدند و مردم از تجاوز آنان بر جان و مال خود آسوده شدند. چنان‌که گاهی چیزی از دست کسی بر زمین می‌افتاد، کس متعرض آن نمی‌شد تا صاحبش باز می‌گشت و آن را برمی‌داشت و کسی شب‌ها دکان خود را نمی‌بست. زیاد باب عطا و بخشش را بر مردم گشاده داشت؛ اما بر شمار افراد شرطه افزود، چنان‌که شمارشان به چهار هزار تن رسید. مردم از او خواستند که راه‌ها را نیز امن نماید. گفت نخست به اصلاح شهر خواهد پرداخت و از آن پس به کار جاده‌ها خواهد رسید. او از چند تن از صحابه یاری طلبید و چون عمران بن حُصَین<sup>۱</sup>، که کار قضای بصره را به او سپرد ولی او استعفا خواست و زیاد عبدالله بن فضالة اللیثی را، سپس برادرش عاصم و از آن پس زرارة بن اوفی را بدان مقام گماشت. خواهر این زراره، زن زیاد بود. نیز از انس بن مالک و عبدالرحمان بن سَمُره و سَمُره بن جُنْدَب خواست که او را در کارها یاری رسانند. گویند او نخستین کسی بود که فرمود: زوین‌داران و گرزداران در جلو او حرکت کنند و برای حراست، نگهبانانی که شمارشان پانصد تن بودند، برگزید و اینان هیچ‌گاه از مسجد دور نمی‌شدند.

زیاد، سرزمین خراسان را به چهار بخش تقسیم کرد. مرو را به اُمیرین اَحمر<sup>۲</sup> الیشکری داد و نیشابور را به خُلَید بن عبدالله الحنفی و مروالرو و فاریاب<sup>۳</sup> و طالقان<sup>۴</sup> را به قیس بن الهیثم<sup>۵</sup> و هرات و بادغیس و پوشنج را به نافع بن خالد الطاحی. نافع، برای او خوانی (مائده، میز) از پادزهر فرستاد که در یکی از جنگ‌ها آن را به غنیمت گرفته بود. پس یکی از پایه‌های آن را که نیز از پادزهر بود برداشت و پایه‌ای از طلا به جای آن نهاد و آن را با غلامی که عهده‌دار کارهای او بود، نزد زیاد فرستاد. غلام، نزد زیاد سعایت کرد و ماجرا را باز گفت. زیاد نافع را عزل کرد و به زندان افکند و صد هزار درهم از او غرامت خواست تا آن‌گاه که مردان قبیله از او شفاعت کردند و از زندان آزادش ساخت. آن‌گاه حکم بن عمرو الغفاری را به جای او فرستاد. و چند تن را

۲. امین بن احمد

۴. طالقات

۱. حصن

۳. عاریات

۵. الهیثم

برای جمع‌آوری خراج با او همراه کرد. از آن جمله بود اسلم بن زُرْعَة الْکِلَابِی. حکم به طخارستان لشکر کشید و غنایم بسیار فراچنگ آورد. سپس در سال چهل و هفت به جبال غور لشکر برد. مردم آنجا مرتد شده بودند. آنجا را فتح کرد و غنایم و اسیران بسیار بیاورد و از جیحون گذشت و به ماوراءالنهر قدم نهاد و حمله‌های سخت نمود. چون از غزای غور بازگشت در مرو بمرد. آنس بن ابی‌اناس بن زُتَیم<sup>۱</sup> به جای او قرار گرفت ولی زیاد از او راضی نبود و برای خُلَید بن عبدالله الحنفی به حکومت خراسان فرمان نوشت. آن‌گاه ربیع بن زیاد الحارثی را با پنجاه‌هزار سپاهی از بصره و کوفه بدان صوب روان نمود.

### نبرد با رومیان (صوائف<sup>۲</sup>)

در سال ۴۲، مسلمانان به بلاد روم داخل شدند و سپاه روم را درهم شکستند و جماعتی از سرداران رومی را کشتند و از مردم کشتار بسیار کردند. در سال ۴۳ بُسرین ابی ارطاة به سرزمین روم داخل شد و زمستان را نیز در آنجا ماند، تا به قسطنطنیه رسید. در سال ۴۶، عبدالرحمان بن خالد و به روایتی مالک بن هبیره السکونی یا مالک بن عبدالله، وارد سرزمین روم شد. در سال ۴۷، مالک بن هبیره در روم و عبدالرحمان القینی در انطاکیه زمستان را به سر آوردند. در سال ۴۸، باز عبدالرحمان القینی در انطاکیه بود و در تابستان عبدالله بن قیس الفزاری به روم لشکر برد، و مالک بن هبیره السکونی در دریا جنگید و عقیبة بن عامر الجهنی از راه دریا با مردم مصر وارد نبرد شد. در سال ۴۹، زمستان را، مالک بن هبیره در روم گذرانید و در تابستان عبدالله بن کُزُز البجلی به روم لشکر آورد و نیز غزوة یزید بن شجرة الرهاوی در دریا با مردم شام و عقیبة بن نافع با مصریان در این سال بود.

در سال ۵۰، معاویه به سرداری سفیان بن عوف لشکری گران به بلاد روم روانه نمود و پسرش یزید را نیز با آن همراه ساخت. یزید از رفتن سر باز زد و گفت که بیمار است. سپس خبر یافت که آن سپاه دچار گرسنگی و بیماری گردیده؛ این دو بیت را بسرود:

۱. ربین

۲. صوائف جمع صائفه است. مسلمانان بدان سبب که سرزمین روم سردسیر بود به هنگام تابستان (صیف) به جنگ رومیان می‌رفتند. از این رو جنگ‌های با رومیان را صوائف می‌گویند.

ما ان ابالی بمالات جموعهم      بالفدق النبید من حمی و من شوم  
اذا اتکأت علی الانماط مرتفقاً      بدیر مُرّان عندی ام کلثوم<sup>۱</sup>

و این ام کلثوم زن او، دختر عبدالله بن عامر بود. چون این خبر به معاویه رسید، سوگند خورد که یزید باید به آنان پیوندد. آنگاه با جمع کثیری که از آن زمره بودند ابن عباس و ابن عمر و ابن الزبیر و ابویوب الانصاری روانه پیوستن به سپاه گردیدند و همچنان رفتند تا به قسطنطنیه رسیدند و با رومیان نبرد کردند. در این نبرد ابویوب انصاری به شهادت رسید و نزدیک باروی شهر به خاکش سپردند. سپس یزید با سپاه به شام بازگشت. در زمستان فضالة بن عبید به روم لشکر کشید و در تابستان سال ۵۱، بسرین ابی ارطاة.

### وفات مُغیره

مغیره عامل کوفه، در سال ۵۰، به طاعون بمرد. بعضی گویند در سال ۴۹، و گویند در سال ۵۱. معاویه زیاد را به جای او حکومت داد و دو شهر کوفه و بصره در تحت فرمان او درآمد. زیاد به کوفه رفت و سمره بن جندب را به جای خود در بصره نهاد. چون به کوفه درآمد خواست برای مردم سخن بگوید، مردم به جانب او سنگ انداختند. از منبر فرود آمد و بر کرسی نشست. یارانش درهای مسجد را گرفتند و مردم را نزد او می آوردند. او یک یک را سوگند می داد که بگوید چنین کاری از او سر نزده است. هر کس سوگند نمی خورد، به زندانش می افکند تا شمار زندانیان به هشتاد رسید. زیاد از آن روز در مقصوره نشست. در باب اوفی بن حصن<sup>۲</sup> خبری به او رسید. به طلبش فرستاد بگریخت و چون گرفتار شد او را بکشت. عماره بن عقبه ابن ابی معیط او را گفت که: عمرو بن الحوق، شیعیان علی را گرد خود جمع می کند. عمرو بن الحوق را احضار کرد و او را از این کار منع نمود و گفت: خون کسی را نمی ریزم تا آن گاه که علیه من برخیزد. سمره بن جندب، جانشین او در بصره دست به کشتار مردم زد، گویند هشت هزار نفر را بکشت. زیاد چون شنید بر او خرده گرفت.

۱. حاصل معنی: مرا چه باک اگر سپاهشان در بیابان خشک دچار تب و آبله گردیده است، در حالی که من در دیرمران بر بالش راحت تکیه زده ام و ام کلثوم در کنار من است.

۳. عتبه

۲. حسین

حکومت عقبه بن نافع<sup>۱</sup> بر افریقه

عمرو بن العاص، پیش از وفات خود عقبه بن نافع بن عبد قیس را که پسر خاله او بود بر افریقه حکومت داده بود. او نیز تا لواته و مزانه<sup>۲</sup> پیش رانده بود و مردم آن دیار سر به فرمان او آورده بودند، اما بار دیگر کافر شده بودند. عقبه بار دیگر بر سر آن قوم لشکر کشیده بود، جمعی را کشته و جمعی را به اسارت گرفته بود. سپس در سال ۴۲، غدامس و در سال بعد از آن ودان و چند کوره از کوره های سودان را در قبضه تسخیر آورده، در آن نواحی کشتار بسیار کرده بود. آن گاه در سال ۵۰، معاویه او را حکومت افریقه داد و با او ده هزار مرد جنگی روانه نمود و او بدین هیأت وارد آن سرزمین شد. مسلمانان برابر نیز به او پیوستند و شمارشان افزون شد و شمشیر در مردم آن بلاد نهادند. زیرا اینان، چون مسلمانان می آمدند، مسلمان می شدند و چون باز می گشتند، از اسلام باز می گشتند. عقبه چنان دید که برای سکونت سپاه اسلام و حفظ آنان در برابر بربرها، شهری بنا کند، این بود که قیروان را طرح افکند. در آنجا مسجد جامع ساخت و مردم خانه ها و مسجدهای خود را ساختند. و گرداگرد آن، سه هزار و ششصد باغ<sup>۳</sup> بود و بنای آن در سال ۵۵، به پایان آمد. عقبه بن نافع همچنان به نبرد ادامه می داد و لشکرها را برای حمله و غارت به هر سو می فرستاد، تا آنجا که بیش تر بربر اسلام آورد و قلمرو مسلمین گسترش یافت و دین اسلام پای برجا گردید. سپس معاویه، مسلمة بن مخلد الانصاری را بر مصر حکومت داد و مسلمة یکی از موالی خود را به نام ابوالمهاجر، به افریقه فرستاد. ابوالمهاجر به افریقه آمد و با وضعی اهانته بار عقبه بن نافع را عزل کرد. عقبه به شام رفت تا شکایت به معاویه برد. معاویه از او پوزش خواست و وعده اش داد که بار دیگر شغلش را به او باز پس دهد؛ تا در سال ۶۲، که یزید بار دیگر او را به افریقه فرستاد.

واقدی گوید: عقبه بن نافع در سال ۴۶، حکومت افریقه یافت و در آنجا شهر قیروان را بنا کرد. یزید او را در سال ۶۲، عزل کرد و ابوالمهاجر را به جای او فرستاد. ابوالمهاجر عقبه را دستگیر نمود و بر او سخت گرفت. چون به یزید رسید به ابوالمهاجر نامه نوشت که عقبه را نزد او بفرستد. یزید بار دیگر او را به حکومت افریقه فرستاد. این بار عقبه،

۱. عامر

۲. مرانه

۳. باغ: از سرانگشت دست راست تا سر انگشت دست چپ باشد، آن گاه که دست ها از هم باز باشند.



ابوالمهاجر را به زندان افکند، تا آن‌گاه که کسیله<sup>۱</sup> بربری پادشاه برانس (= پیرنه) - چنان‌که خواهیم گفت - همه را به قتل آورد.

### ماجرای کشته شدن حُجْر بن عَدِي

مغیره بن شعبه در ایام حکومتش در کوفه، در مجالس و خطبه‌های خود بسیار بر علی می‌تاخت و برای عثمان دل می‌سوزانید و رحمتش می‌فرستاد و مردم را به او دعوت می‌کرد. چون حُجْر بن عدی سخنان او را می‌شنید می‌گفت: خداوند شما را گمراه کرده است، من شهادت می‌دهم که آن‌که شما نکوهشش می‌کنید از هر کس دیگر به ستایش سزاوارتر است، و آن‌که به نیکی از او یاد می‌کنید از هر کس دیگر به نکوهش سزاوارتر است. روزی مغیره او را احضار کرد و گفت: ای حُجْر از خشم سلطان و سطوت او بترس که کم‌ترین پاداشی که به امثال تو می‌دهد، قتل است.

روزی مَغیره در اواخر ایام حکومتش باز هم از آن سخنان گفت. حُجْر فریاد زد که ای مغیره اگر می‌خواهی کاری کنی، فرمان ده تا ارزاق ما را که دریغ داشته‌ای به ما بدهند؛ چیست که این همه در نکوهش امیرالمؤمنین موله گشته‌ای؟ مردم نیز از اطراف مسجد فریاد برآوردند که حُجْر راست می‌گوید، بفرمای تا ارزاق ما را به ما بدهند، که این سخنان هیچ سودی به حال ما ندارد. چون مغیره به خانه‌اش رفت قومش او را ملامت کردند که حُجْر به او جسارت ورزیده و به سلطانش اهانت کرده است. اگر معاویه بشنود، بر او خشم خواهد گرفت. مغیره گفت: دوست ندارم یکی از مردم این شهر به دست من کشته شود. پس از من کسی دیگر خواهد آمد و حُجْر با او همین معامله را خواهد کرد و او خواهدش کشت.

مغیره بمرد و زیاد به حکومت کوفه منصوب شد. چون به شهر درآمد و برای مردم سخن گفت، بر عثمان رحمت فرستاد و قاتلان او را لعنت کرد. حُجْر نیز همان سخنان که به مغیره گفته بود، بگفت. زیاد هیچ نگفت و به بصره بازگشت و عمرو بن حریث را از جانب خود به حکومت کوفه فرستاد.

به زیاد خبر دادند که شیعیان علی، گرد حُجْر را گرفته‌اند و او مجمعی تشکیل داده، آشکارا معاویه را لعنت می‌کنند و از او براءت می‌جویند و بر عمرو بن حُرَیث سنگ

۱. کسله

زده‌اند. زیاد روانه کوفه شد و به شهر درآمد و برای مردم سخن گفت و حجر نشسته بود و می‌شنید. آن‌گاه زبان به تهدید او گشود و گفت: اگر من نتوانم کوفه را از حجر نگه دارم و او را عبرت دیگران سازم، هیچ نیستم. سپس فرمان به احضار او داد ولی حجر به او پاسخ نداد. رئیس شرطه او شداد بن الهیثم الهلالی جماعتی را به دستگیری او فرستاد. اصحاب حجر ایشان را دشنام دادند. زیاد مردم کوفه را گرد آورد و آنان را تهدید کرد. آنان از حجر برائت جستند. گفت اکنون باید هر یک از شما برخیزد و از خویشان و عشیره‌اش هر کس را که در نزد حجر است، فرا خواند. مردم چنین کردند و با او جز قوم خودش کس باقی نماند. زیاد رئیس شرطه را فرمان داد که نزد حجر برود و او را چه بخواهد و چه نخواهد، نزد او بیاورد. رئیس شرطه نزد او آمد ولی یاران حجر او را از پاسخ دادن به فرمان زیاد منع کردند. ابوالعمرة الکندی اشارت کرد که به قبیله کنده بپیوند. ولی نگذاشتندش. زیاد همچنان بر منبر نظاره می‌کرد. یاران زیاد بر حجر حمله کردند بر سر عمرو بن الحکم ضربتی آمد و او فرو غلطید و به محله ازد پناه برد و در آنجا مخفی شد. حجر در میان حمایت یاران خود از محله کنده بیرون آمد و بر استر خود نشست، ابوالعمرة نیز همراه او بود و به خانه خود آمد. مردم گردش را گرفتند. از افراد قبیله کنده جز اندکی با او نیامدند. زیاد که همچنان بر منبر بود، از قبایل مذحج و همدان کسانی را فرستاد تا او را بیاورند. چون حجر از آمدن آنان آگاه شد خود را به میان قبیله نخع رسانید و در خانه برادر مالک اشتر پنهان شد. در آنجا شنید شرطگان در میان قبیله نخع از پی او می‌گردند. حجر از آنجا بیرون آمد و به قبیله ازد پیوست و نزد ربیعه بن ناجد پنهان شد. تا آنجا که شرطگان زیاد در مانده شدند. پس حجر محمد بن الأشعث را بخواند و از او خواست که برایش از زیاد امان بخواهد و او را نزد معاویه فرستد. محمد بن الأشعث همراه با جریر بن عبداللّه و حُجر بن یزید و عبداللّه بن الحارث برادر مالک اشتر بیامدند و از زیاد برای او امان خواستند. زیاد امان داد. پس حجر را بیاوردند. زیاد او را به زندان فرستاد و به طلب یاران او برخاست. عمرو بن الحکم به موصل رفت و با رفاعة بن شداد در کوهی در آن نواحی پنهان گردید. این خبر را به حاکم موصل، عبدالرحمان بن عثمان الثقفی معروف به ابن ام الحکم، خواهرزاده معاویه، رسانیدند. او به جانب آن کوه روان شد، رفاعة<sup>۱</sup> نجات یافت و عمرو گرفتار آمد. ماجرای او به معاویه نوشتند در جواب نوشت که او با پیکانی

که در دست داشته هفت ضربه به عثمان زده است، با او چنان کنید. او به همان دو ضربه نخستین بمرد. زیاد در دستگیری یاران حجر پای می فشرد. قَبِيصَةَ بْنِ صَبِيحَةَ الْعَبْسِيِّ را که از یاران حُجْر بود، امان داد، بیامد و به زندانش افکند. قیس بن عباد الشیبانی<sup>۱</sup>، مردی از افراد قوم خود را که از اصحاب حجر بود بیاورد. زیاد او را احضار کرد و از علی پرسید. آن مرد زبان به ثنای علی گشود. فرمان داد تا بزنند و به زندانش فرستند. این قیس بن عباد زنده بود تا آنگاه که ابن اشعث خروج کرد و او در کوفه به خانه خود رفت. خبر به حجاج دادند؛ او را دستگیر کرد و بکشت. آنگاه زیاد به طلب عبدالله بن خلیفه الطائی کس فرستاد او نیز از اصحاب حجر بود. عبدالله پنهان شد، شرطه‌های زیاد به خانه‌اش ریختند و او را گرفتند. خواهرش نوار<sup>۲</sup> قومش را به یاری‌اش خواند. مردان طی، حمله آوردند و او را رهانیدند. زیاد عدی بن حاتم را که در مسجد بود، فراخواند و گفت که باید عبدالله را تسلیم کند. عدی بن حاتم گفت: آیا پسر عم خود را به دست تو دهم تا او را بکشی؟ بخدا سوگند اگر هم زیر پاهایم باشد پاهای خود را از روی او بر نمی‌دارم. زیاد او را به حبس انداخت. مردم ملامتش کردند که این چه کاری بود که باصحابی رسول خدا و سرور قبیله طی، کردی. گفت: از زندان بیرونش می‌آورم بدان شرط که پسر عمش را از کوفه دور کند و تا من بر مسند حکومت هستم به کوفه نیاید. پس او را آزاد کرد. عدی، عبدالله را گفت که به جبل طی رود. و عبدالله همچنان در آنجا بود تا درگذشت. آنگاه کریم بن عقیف الحثعمی از اصحاب حجر را نزد او آوردند. مردان دیگر را نیز آوردند تا شمارشان در زندان به دوازده تن رسید. پس فرمان به احضار عمرو بن حرب رئیس ربع اهل مدینه و خالد بن عرفطه رئیس ربع تمیم و همدان، و قیس بن الولید رئیس ربع ربیع و کنده و ابوبردة بن ابی موسی رئیس ربع مذحج و اسد را داد. اینان رؤسای محلات چهارگانه بودند. همه شهادت دادند که حجر جماعتی را گرد خود جمع کرده و به آشکارا معاویه را دشنام داده و مردم را به نبرد با او فراخوانده است و معتقد است که کارها به سامان نیاید مگر آنکه مردی از خاندان ابوطالب زمام کارها را به دست گیرد. و نیز حجر عامل امیرالمؤمنین را از شهر بیرون کرده و ابوتراب را بی‌گناه جلوه داده و بر او آشکارا رحمت فرستاده و از دشمنان او و کسانی که با او جنگیده‌اند بی‌زاری جسته و گروهی نیز با او همراه بوده‌اند و او سرور آن قوم بوده است. زیاد تا شمار شهود بیش‌تر باشد، برای

۲. فرار

۱. الشیبلی

شهادت دادن جمعی را گرد آورد. از کسانی که شهادت دادند: اسحاق و موسی پسران طلحة بن عبیدالله و منذر بن الزبیر و عمارة بن عقیبة بن ابی مُعیط و عمر بن سعد بن ابی وقاص و جز اینان و در میان شهود نام قاضی شریح بن الحارث و شریح بن هانی را نیز بنوشت.

زیاد، وائل بن حُجر الحَضْرَمی و کثیر بن شهاب را بخواند و حجر بن عدی و یارانش یعنی: ارقم بن عبدالله الکندی و شریح بن شداد الحَضْرَمی و صیفی بن فضیل الشیبانی و قیصه بن الضبیعة العبسی و کریم بن عقیف الخثعمی و عاصم بن عوف البجلی و وُرْقَاء بن سُمی البجلی و کدام بن حیان<sup>۱</sup> العنزی و عبدالرحمان بن حسان العنزی و مُحَرِّز بن شهاب التمیمی و عبدالله بن حوثة السعدی را به دست آنان سپرد. و دو تن دیگر را از پی این یازده تن روان ساخت، یکی عتبه بن الاخنس بود و دیگری سعد بن نمران<sup>۲</sup> الهمدانی. زیاد، وائل بن حجر و کثیر بن شهاب را گفته بود که آن گروه را نزد معاویه برد. در راه شریح بن هانی خود را به آنان رسانید و نامه‌ای به وائل داد تا به معاویه برساند. چون به مرج عذرا نزدیک دمشق رسیدند، وائل و کثیر، پیش راندند و نزد معاویه رفتند و وائل، نامه شریح را به معاویه داد. در آن نامه آمده بود: به من خبر رسیده که زیاد، شهادت مرا زیر شهادتنامه علیه حجر نیز آورده است و حال آنکه، من در باب حُجر شهادت می‌دهم که او از کسانی است که نماز می‌خواند و زکات می‌دهد و هر ساله حج و عمره به جای می‌آورد و امر به معروف و نهی از منکر می‌کند. و مردم را از دست‌یازیدن به خون و مال یکدیگر برحذر می‌دارد. اگر خواهی او را بکش و اگر خواهی او را رها کن. معاویه گفت: آنچه می‌بینم این است که او شهادت خود را باز پس می‌گیرد. پس آن گروه را در مرج عذرا نگاه داشت تا عتبه بن الاخنس و سعد بن نمران نیز برسیدند. عامر بن الاسود العجلی، خبر رسیدن آن دو را، به معاویه داد. یزید بن اسد البجلی خواست تا دو پسر عمش عاصم و وُرْقَاء را به او ببخشد، و نامه‌ای نوشت و به برائت آن دو گواهی داد. معاویه آن دو را به او بخشید و آزادشان ساخت. وائل بن حجر نیز ارقم را شفاعت کرد، معاویه ارقم را نیز بخشید. و ابوالأعور السُلَمی عتبه بن الاخنس را شفاعت کرد و حبیب بن مَسْلَمه<sup>۳</sup> برادران خود را، معاویه شفاعتشان را پذیرفت. مالک بن هبیره السکونی نیز به

۲. غوات

۱. کرام بن حبان

۳. سلمه

شفاعت حجر برخاست. معاویه شفاعت او را نپذیرفت. مالک خشمگین شده برفت و در خانه خود نشست. پس معاویه هُدبیه بن فیاض القُضاعی و حُصَین ابن عبداللّٰه لکلابی و ابو شریف البدی<sup>۲</sup> را نزد حجر و یارانش فرستاد و گفت تا کسانی را که باید کشت، بکشند. حجر و یارانش را حاضر آوردند و از آنان خواستند تا از علی براثت جویند. آنان سر باز زدند و همه شب را تا بامداد، نماز خواندند. چون صبح شد آنان را برای کشتن بردند. حجر وضو گرفت و به نماز ایستاد. چون نماز به پایان آورد، گفت اگر نه آن بود که می پنداشتید که از مرگ می ترسم بیش تر نماز می خواندم. بار خدایا، از این امتحان به تو پناه می برم. مردم کوفه علیه ما شهادت می دهند و مردم شام ما را می کشند. آن گاه هدبیه بن فیاض شمشیر برکشید و به سوی او رفت. حجر بر خود لرزید. گفتندش: تو می پنداشتی که از مرگ بیمی به دل راه نمی دهی. از دوستت علی بیزاری جوی تا آزادت کنیم. گفت: چگونه بیمی به دل راه ندهم که میان قبر و کفن و شمشیر ایستاده ام. به خدا سوگند اگر از مرگ بیمناکم، چیزی که خداوند را خشمگین کند بر زبان نمی آورم. پس او را کشتند و شش تن دیگر یعنی: شریک بن شداد و صیفی بن فضیل و قبیصه بن ضبیعه<sup>۳</sup> و مُحَرِّز بن شهاب و گُدام بن حَیان را نیز با او کشتند و بر آنان نماز خواندند و به خاکشان سپردند. عبدالرحمان بن حسان العَنزَی و کریم بن عقیف الخُثَعَمی را نزد معاویه آوردند. معاویه از آنان خواست که از علی بیزاری جویند. هر دو خاموش ایستادند. شمر بن<sup>۴</sup> عبداللّٰه از معاویه درخواست تا خثعمی را به او ببخشد. معاویه او را ببخشید بدان شرط که به کوفه داخل نشود، و در موصل بماند. آن گاه عبدالرحمان بن حَسَّان را پیش خواند و در باب علی از او پرسید. عبدالرحمان علی را ثنا گفت. معاویه پرسید: درباره عثمان چه می گویی؟ گفت: او نخستین کسی است که در ستم را بگشود و در حق را بیست. معاویه او را نزد زیاد باز پس فرستاد و گفت تا او را به بدترین صورتی بکشد. زیاد او را زنده در خاک کرد و او هفتمین آن قوم بود.

اما، مالک بن هُبَیره السَّکُونی، چون معاویه شفاعتش را درباره حجر نپذیرفت، قوم خود را گرد آورد و رفت تا حجر و یارانش را آزاد کند. در راه به قاتلان آنان رسید. خبر پرسید، گفتند: همه مرده اند. پس به جانب مرج عذرا آمد و از قتل آنان یقین حاصل کرد،

۲. البدی

۴. سمره

۱. حسین

۳. حنیفه

از پی قاتلان او کس فرستاد ولی به آنان دست نیافتند. آنان به معاویه خبر دادند. معاویه گفت: حرارتی است که در نفس او پدید آمده به زودی خاموش می‌شود. سپس صد هزار (درهم) برای او بفرستاد و گفت: بیم آن داشتم که آن قوم جنگی برانگیزند که زیانش برای مسلمانان از قتل حجر بزرگ‌تر باشد. مالک خوشدل شد.

چون خبر حُجر به عایشه رسید، عبدالرحمان بن الحارث را نزد معاویه فرستاد تا شفاعت کند. وقتی عبدالرحمان رسید که آنان کشته شده بودند. او معاویه را گفت: از چه وقت حلم ابوسفیان را از دست داده‌ای؟ گفت از آن وقت که حلیمان قوم من چون تو از من کناره جستند. پسر سُمیه مرا بر این کار واداشت و سخن او در من مؤثر افتاد. عایشه از کشته شدن حجر غمگین شد و همواره از او به نیکی یاد می‌کرد.

نیز در باب کشته شدن حجر گفته‌اند که: زیاد، روزی در نماز جمعه، خطبه را به درازا کشانید و نماز را به تأخیر انداخت. حجر این کار را ناخوش داشت و بانگ زد که: «الصلاة» ولی زیاد به او ننگریست. حجر که از فوت شدن نماز می‌ترسید، کفی ریگ برداشت و به جانب او افکند و برای نماز برپای ایستاد. مردم نیز با او برخاستند. زیاد بترسید و از منبر فرود آمد و به نماز ایستاد. آن‌گاه به معاویه نامه نوشت. ماجرا در نظر او عظیم آمد. معاویه نامه‌ای نوشت که حجر را دست‌بسته و در زنجیری نزد او فرستد و کسی را فرستاد تا او را دستگیر کند. زیاد او را دستگیر کرده نزد معاویه فرستاد. چون معاویه چشمش به او افتاد، فرمان داد به قتلش آورند. حجر به هنگام مرگ دو رکعت نماز گزارد. و کسانی را از قومش که حاضر بودند، وصیت کرد که غل و زنجیر از او باز نکنند و خون از او نشویند. گفت: من فردا در راه، معاویه را خواهم دید. بدین حال گردنش را بزدند.

عایشه از معاویه پرسید که در باب حجر حلمت به کجا رفت؟ گفت: کسی نبود که مرا راه بنماید.

زیاد، ربیع بن زیاد الحارثی را در سال ۵۱، بعد از هلاکت حَکَم ابن عمرو العِفاری حکومت خراسان داد و همراه او پنجاه هزار تن از سپاهیان بصره و کوفه را به سرداری بُریدة بن الحصبیب و ابو بَرزَة الاسلمی از صحابه، نیز بفرستاد. او به جنگ مردم بلخ رفت و بلخ را به صلح بگشود. بلخیان پس از آنکه با احنف ابن قیس صلح کرده بودند، اینک

پیمان شکسته بودند. ربیع آن‌گاه به قهستان لشکر کشید و با مردم آن دیار جنگ در پیوست و از ترکانی که در آن نواحی بودند، کشتار بسیار کرد. و از آن میان کسی جز نیزک<sup>۱</sup> طرخان، هیچ کس نتوانست بگریزد. او را نیز قُتیبه بن مسلم در ایام حکومتش به قتل آورد.

چون خبر کشته شدن در خراسان به ربیع بن زیاد رسید، از آن خشمگین شد و گفت: از این پس عرب را دستگیر خواهند کرد و به حبس خواهند افکند و آن‌گاه خواهند کشت. اگر به هنگام کشتن او زبان به اعتراض گشوده بودند، جان خویش می‌رهانیدند اما آن را تأیید کردند و خواری را نصیب خود ساختند. و چند روز دیگر چون نماز جمعه را به پایان آورد، مردم را گفت که من از زندگی ملول شده‌ام، دعا می‌کنم شما آمین گوید. پس دست به دعا برداشت و گفت: بار خدایا اگر به درگاه تو کار نیکی انجام داده‌ام برفور جان مرا بگیر. مردم گفتند: آمین. چون بیرون آمد هنوز گامی چند نرفته بود که بر زمین افتاد. او را به خانه‌اش بردند. او پسرش عبدالله را به جای خود برگزید و در همان روز بمرد. پسرش نیز بعد از دو ماه بمرد. عبدالله، خلید بن یربوع الحنفی<sup>۲</sup> را به جانشینی برگزید. زیاد نیز او را تأیید کرد.

### مرگ زیاد

زیاد، در رمضان سال ۵۳ هجری، به طاعونی که در دست راستش پدید آمده بود، بمرد. گویند عبدالله بن عمر او را نفرین کرده بود و سبب آن بود که او به معاویه نوشت که من عراق را به دست چپم در ضبط آوردم و دست راستم خالی است، آن را به کار حجاز برگمارد. معاویه برای او در این باب فرمانی صادر کرد. مردم حجاز بیمناک شدند و نزد عبدالله بن عمر آمدند و از او خواستند که دعا کند تا خداوند از آنان دفع شر نماید. او رو به قبله ایستاد و با آنان دعا کرد و گفت: بار خدایا ما را از آسیب او نگاه دار. پس دست راستش به طاعون گرفتار شد. به قطع آن اشارت کردند. زیاد شریح قاضی را بخواند و با او مشورت کرد. شریح گفت: می‌ترسم مرگت رسیده باشد و دست بریده به دیدار خدا روی و چنان نماید که آن قدر دیدار او را ناخوش داشته‌ای که به قطع دست خویش رضا داده‌ای. و اگر مرگ نرسیده باشد، با دست بریده خواهی زیست. و مردم فرزندان را

۱. قیزل

۲. خلید بن عبدالله

عیب کنند. زیاد گفت: من با طاعون در یک بستر نخواهم قنود. و آهنگ بریدن دست خود کرد و چون چشمش به آتش و ابزارهای داغ کردن افتاد، زاری کرد و از سر آن کار درگذشت. گویند به اشارت شریح بود که از بریدن دست منصرف شد. مردم شریح را ملامت کردند. شریح گفت: کسی که با او مشورت می‌کنند باید که امین باشد.

چون مرگش فرا رسید، پسرش او را گفت: برای کفن کردن تو شصت جامه آماده کرده‌ام. زیاد گفت: ای پسر عزیز، اکنون پدرت لباسی بر تن خواهد کرد، بهتر از این لباسی که بر تن دارد. پس بمرد. او را در تُوّه<sup>۱</sup>، نزدیک کوفه به خاک سپردند. زیاد پیراهن پنبه‌ای می‌پوشید و بر آن وصله می‌زد.

به هنگام مرگ، عبدالله بن خالد بن اسید را حکومت کوفه داد و عبدالله بن عمرو بن غیلان از سوی او بر بصره بود. عبدالله بن خالد از آنجا معزول شد و ضحاک بن قیس به جای او گماشته شد.

### حکومت عبیدالله بن زیاد بر خراسان سپس بر بصره

چون پسر زیاد، عبیدالله، نزد معاویه آمد و او جوانی بیست و پنج ساله بود، معاویه از او پرسید، پدرت بر کوفه و بصره چه کسانی را حکومت داد؟ او ماجرا بگفت: معاویه گفت: اگر او، تو را حکومت داده بود، من نیز تو را حکومت می‌دادم. عبیدالله گفت: تو را به خدا چنین مگوی که از این پس آن که بعد از تو آید، خواهد گفت: اگر پدرت و عمت تو را حکومت داده بودند، من نیز حکومت می‌دادم. پس معاویه فرمانروایی خراسان را به او داد. و او را وصیت کرد و گفت: «از خدا بترس و هیچ چیز را بر ترس از او بر مگزین زیرا در بیم از او پاداش است. و آبروی خود را نگه‌دار که آلوده نگردد و اگر پیمانی بستی بدان وفا کن. و بسیار را به اندک مفروش و مباد فرمانی دهی بی آنکه در آن اندیشیده باشی که چون فرمانی دادی باز پس گرفتنش نتوان. و کسی را به چیزی که او را در آن حقی نیست آزمند مگردان و کسی را که صاحب حقی است، از حق خود نومید مکنم». پس با او وداع کرد و عبیدالله در آغاز سال ۵۴، روانه خراسان شد. و اسلم بن زُرْعَةَ الکلابی را پیشاپیش به آنجا فرستاد. سپس خود برفت و با شتر از نهر (جیحون) بگذشت و به جانب



جبال بخاری پیش تاخت. وزامین<sup>۱</sup> و نَسَف و بیکنند را در نوردید و با ترکان رویه رو شد. زن پادشاهشان در این نبرد همراه شوی بود. مسلمانان چنان تاخت آوردند که امانش ندادند هر دو کفش های خود را بپوشد، یک لنگه از کفش او به دست مسلمانان افتاد. آن را دوست هزار درهم بها نهادند. عبیدالله بن زیاد در آن روز به سپاه دشمن حمله می کرد و ضربت های پی در پی می زد و چنان پیش تاخت که از دیده سپاهیان ناپدید شد، سپس علم خود را که خون از آن می چکید، بلند کرد. این حمله یکی از حمله های بزرگ مسلمانان در خراسان بود.

چهار حمله، از آن احنف بن قیس بود در قهستان و مرغاب و حمله ای از آن عبیدالله بن خازم الاسلامی که سپاه قارن<sup>۲</sup> را پراکنده ساخت.

عبیدالله دو سال در خراسان بماند. معاویه در سال ۵۵، او را والی بصره کرد. سبب آن بود که ابن غیلان که امیر بصره بود، برای مردم سخن می گفت، مردی از بنی صَبَّه به جانب او سنگی انداخت، او نیز دست آن مرد را بینداخت. بنی صَبَّه نزد او آمدند و از او خواستند که به معاویه نامه بنویسد و بگوید که در این امر اشتباهی رخ داد و قطع دست به شبهه بوده است، تا آنان خود، آن نامه را نزد معاویه برند. زیرا می ترسیدند معاویه همه را بدان سبب عقوبت کند. او نیز برایشان نامه ای چنین نوشت و خود در آغاز سال، نزد معاویه رفت. بنی صَبَّه نامه او به معاویه دادند و ادعا کردند که ابن غیلان دست آن مرد را به ستم بریده است و او را گناهی نبوده است. معاویه گفت: ابن غیلان از کارگزاران من است و او را قصاص نتوانم کرد ولی دینه یار شما را از بیت المال خواهم داد. پس عبیدالله بن غیلان را از بصره عزل کرد و عبیدالله بن زیاد را به جای او گماشت. عبیدالله، اسلم بن زُرْعَة الکلابی را به جای خود در خراسان نهاد و خود عازم بصره شد.

اسلم بن زرعه در آن ایام هیچ لشکری به جایی نکشید و هیچ جایی را فتح نکرد.

#### بیعت گرفتن برای یزید

طبری به سند خود می گوید که: مُعَیْرَة بن شُعْبَة نزد معاویه آمد و از ناتوانی خود شکایت کرد و خواست که استعفای او بپذیرد، معاویه نیز پذیرفت. معاویه قصد آن داشت که او را از امارت کوفه عزل کند و سعید بن العاص را به جای او به امارت منصوب کند،

۱. رامین

۲. فاران